

اتاقی با یک چشم انداز



A Room With A View
Edward Morgan Forster (1879-1970)
This translation © Borj Books, 2023
Borj Books is a division of Houppaa Publication.

.....
با توجه به آن که از زمان درگذشت نویسنده‌ی این اثر، ادوارد مورگان فورستر، بیش از ۵۰ سال گذشته و این اثر در حوزه‌ی مالکیت عمومی درآمده است، ترجمه‌ی آن برای همگان آزاد است. بر این اساس، نشر برج در چارچوب قوانین بین‌المللی **حق انحصاری نشر (Copyright)** این کتاب را ترجمه و منتشر کرده است.

اتاقی با یک چشم انداز

ای. ام. فورستر

ترجمه‌ی سهیل سمی

- سرشناسه: فورستر، ادوارد مورگان، ۱۸۷۹-۱۹۷۰ م.
- Forster, E. M.(Edward Morgan), 1879-1970
- عنوان و نام پدیدآور: اتاقی با یک چشم انداز/جی.ام. [صحیح: ای ام]
- فوستر: ترجمه‌ی سهیل سمی.
- مشخصات نشر: تهران: انتشارات برج، ۱۴۰۱.
- مشخصات ظاهری: ۲۶۴ ص.
- شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۶۹۶-۲۷-۳
- وضعیت فهرست نویسی: فیبا
- عنوان دیگر: اتاقی با یک منظره.
- موضوع: داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۰ م.
- موضوع: English fiction -- 20th century
- شناسه افزوده: سمی، سهیل، ۱۳۴۹ - مترجم
- رده بندی کنگره: PZ۳
- رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۲
- شماره کتابشناسی ملی: ۸۸۶۲۹۱۷

اتاقی با یک چشم انداز

نویسنده: ای. ام. فورستر

مترجم: سهیل سمی

ویراستار: خاطره کردکریمی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

صفحه‌آرا: سوزان عاشوری

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۲۸۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۶۹۶-۲۷-۳



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،

کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۹، طبقه‌ی اول،

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۲۲

• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر برج محفوظ است.

• نشر برج شاخه‌ی بزرگسال نشر هوپا است.

• استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب

بخش‌هایی از آن، مجاز است.

ادگار مورگان فورستر رمان‌نویس و منتقد ادبی (متولد ۱۸۷۹ در لندن - درگذشته‌ی ۷ ژوئن ۱۹۷۰) به واسطه‌ی خلق شخصیت‌های پیشرو و قهرمان‌هایی که از زمانه جلوتر بودند، به شهرت رسید.

فورستر رمان‌هایی در کارنامه‌اش دارد که از جایگاه ویژه‌ای در تاریخ ادبیات برخوردارند. رمان‌هایی همچون اتاقی بایک چشم‌انداز، جایی که فرشتگان با ترس گام برمی‌دارند، گذری به هند، هواردز اند. این رمان‌ها در فهرست صد رمان برتر انگلیسی‌زبان نیز حضور دارند.

نگاه انسانی فورستر به قواعد خشک اجتماعی و دست‌وپاگیری‌های طبقه‌ی اشراف و عدم درک جنبه‌های انسانی در روابط میان زن و مرد در این طبقه در همان روزگار هم واکنش برانگیز بود، درعین حال منتقدان هم عصرش او را به دلیل خلاقیت و تکنیک‌های داستان‌نویسی‌اش ستایش می‌کردند. فورستر در زمینه‌ی تئوری ادبیات هم از پیشگامان محسوب می‌شود و در کتاب جنبه‌های رمان ایده‌های جذابی در باب انواع گونه‌های ادبی مطرح می‌کند.

ای. ام. فورستر E. M. Forster



بخش یک

.....

فصل اول

برتولینی

دوشیزه بارتلت^۱ گفت: «سینیورا اصلاً حق نداشتن چنین کاری بکنن، ابداً حق نداشتن. ایشون قول دادن اتاق‌های جنوبی کنار هم و با چشم‌انداز بدن به ما. حالا به جاش اتاق‌های شمالی مشرف به حیاط و دور از هم داریم. اوه، لوسی^۲!»

لوسی که با شنیدن لهجه‌ی غیرمنتظره‌ی سینیورا دوچندان ناراحت شده بود، گفت: «و به علاوه، کاکنی^۳ هم هست! انگار در خود لندنیم...»

به دو ردیف انگلیسی پشت میز نگاه کرد؛ به ردیف بطری‌های سفید آب و بطری‌های قرمز شراب که میان انگلیسی‌ها چیده شده بود؛ به پرتله‌های ملکه‌ی فقید و شاعر دربار^۴ نگاه کرد که پشت سر انگلیسی‌ها با قاب‌های سنگین از دیوار آویزان بودند؛ به اعلان کلیسای انگلستان (پدر کاتبرت ایگر^۵، کارشناس ارشد علوم انسانی از آکسفورد) که تنها تزیین دیگر دیوار بود.

- شارلت^۶! تو چنین احساسی نداری؟ همین که انگار در لندنیم؟ باورم نمی‌شه اون همه چیز واقعاً اون بیرون وجود دارن. گمانم دلیلش خستگی زیاده.

دوشیزه بارتلت چنگالش را روی میز گذاشت و گفت: «شک ندارم این گوشت رو واسه سوپ پخته‌ن.»

1. Bartlett

2. Lucy

۳. لهجه و گویشی از زبان انگلیسی که عمده‌ی ساکنان شرق لندن به آن صحبت می‌کنند؛ همچنین مجاز از ساکنان این ناحیه.

۴. ملکه ویکتوریا که در ۱۹۰۱ و آلفرد لرد تینیس که در ۱۸۹۲ درگذشتند.

5. Rev. Cuthbert Eager

6. Charlotte

- خیلی دوست دارم آرنو^۱ رو ببینم. قرار بود اتاق‌هایی که سینیورا در نامه قولشون رو به ما دادن مشرف به آرنو باشن. سینیورا اصلاً حق نداشتن چنین کاری بکنن. اوه، خجالت‌آور!

دوشیزه بارتلت ادامه داد: «من به هر کنج دنجی قانعم، اما اگه تو هم چشم‌انداز نداشته باشی سخت می‌شه.»

لوسی احساس کرد خودخواه بوده.

- شارلت! نباید لوسم کنی. معلومه که تو هم باید به آرنو دید داشته باشی. واقعاً هدفم همین بود. اولین اتاق خالی رو به...

دوشیزه بارتلت که بخشی از هزینه‌ی سفرش را مادر لوسی می‌پرداخت و بارها، غیرمستقیم و با ظرافت، به این سخاوتمندی‌اش اشاره کرده بود، گفت: «اون اتاق باید مال تو باشه.»

- نه، نه. باید مال خودت باشه.

- در این مورد اصرار دارم. مادرت هرگز من رو نمی‌بخشه، لوسی! اون هرگز من رو نمی‌بخشه.

صدای خانم‌ها طنینی پرشور پیدا کرد و - اگر بخواهیم به حقیقتی غم‌انگیز اعتراف کنیم - اندکی آزرده شد. خسته بودند و حال در ظاهر به دلیل از خودگذشتگی با هم جروبحث می‌کردند. چند تن از حاضران نگاهی به همدیگر انداختند و یکی‌شان - یکی از همان مردان بی‌ادبی که خارج از کشور حتماً بهشان برمی‌خورید - روی میز به جلو خم شد و عملاً در بحث آن‌ها مداخله کرد.

- من چشم‌انداز دارم. من چشم‌انداز دارم.^۲

دوشیزه بارتلت جاخورد. معمولاً در پانسیون‌ها مردم قبل از این‌که سر حرف را با آن‌ها باز کنند، یکی دو روز فقط ورناندازشان می‌کردند و اغلب تا بعد از رفتن آن‌ها هم نمی‌فهمیدند که عاقبت با آن‌ها حرف خواهند زد یا نه. دوشیزه بارتلت حتی قبل از آن‌که به مرد نگاه کند، می‌دانست که بی‌ادب است. مردی بود سال خورده و درشت‌اندام با صورتی روشن و اصلاح‌کرده و چشمانی درشت. چشمانش حالتی

۱. Arno: رودخانه‌ای در مرکز ایتالیا.

۲. کلمه‌ی view در انگلیسی هم به معنای چشم‌انداز است، هم به معنای نظر. این‌جا مرد می‌خواهد بگوید هم اتاقی با چشم‌انداز و هم نظری دارد مبنی بر این‌که اتاق را با اتاق خانم‌ها عوض کند.

کودکانه داشت اما نه حالتِ کودکانه‌ی ناشی از کهولت. آن حالت هر چه بود، دوشیزه بارتلت برای بررسی‌اش درنگ نکرد، چون نگاهش به لباس‌های مرد افتاد. لباس‌ها به نظرش نامناسب آمدند. احتمالاً مرد تلاش داشت پیش از آن‌که با روال معمول آن‌جا آشنا شوند، بهشان نزدیک شود. به این ترتیب، دوشیزه بارتلت وقتی مرد با او صحبت کرد، قیافه‌ی مبهوتی به خود گرفت و گفت: «چشم‌انداز؟ اوه، چشم‌انداز! خیلی جالبه که آدم چشم‌انداز داشته باشه»

پیرمرد گفت: «این پسر مه. اسمش جورج^۱. اون هم چشم‌انداز داره.»
دوشیزه بارتلت لوسی را که می‌خواست حرف بزند، لب باز نکرده، خاموش کرد و گفت: «اوه.»

مرد پی حرفش گفت: «منظورم اینه که ما می‌تونیم اتاق‌های خودمون رو بدیم به شما و خودمون بریم به اتاق‌های شما. اتاق‌هامون رو عوض می‌کنیم.»
دیگر جهانگردان که به نسبت از آن دو بهتر بودند، با شنیدن این حرف جا خوردند و با تازه‌واردها احساس همدردی کردند. دوشیزه بارتلت در جواب تا جای ممکن دهانش را بسته نگه داشت و گفت: «واقعاً از شما متشکرم، اما به هیچ وجه امکان نداره.»

پیرمرد هر دو مشتش را روی میز گذاشت و گفت: «چرا؟»
- چون به هیچ وجه امکان نداره. متشکرم.

لوسی درآمد که: «می‌دونین، ما دوست نداریم که اتا...»
دخترخاله‌اش دوباره او را ساکت کرد.

مرد پافشاری کرد.

- اما چرا؟ زن‌ها تماشای چشم‌انداز رو دوست دارن. مردها نه.

و مثل بچه‌های تخس مشت‌هایش را به میز کوبید و رو به پسرش گفت: «جورج!
تو قانعشون کن!»

پسر گفت: «خیلی بدیهیه که باید قبول کنن. حرف هم نداره.»

حرف که می‌زد به خانم‌ها نگاه نمی‌کرد، اما صدایش گیج و مغموم بود. لوسی هم گیج بود، اما متوجه شد که به قول معروف به سمت جنجالی بزرگ پیش می‌روند.

احساسی غریب به او می‌گفت هر وقت این جهانگردان بی ادب لب از لب باز می‌کنند، مجادله دوچندان گسترده و عمیق می‌شود، تا جایی که دیگر نه به اتاق و چشم انداز که به... خب، به چیزی کاملاً متفاوت منجر می‌شود؛ به چیزی که پیشتر به وجودش پی نبرده بود. حالا پیرمرد داشت کم‌وبیش با خشونت به دوشیزه بارتلت تَشَر می‌زد: چرا او به عوض کردن اتاق‌ها رضایت نمی‌داد؟ آخر به چه چیزی ممکن بود اعتراض داشته باشد؟ آن‌ها نیم‌ساعته اتاق‌ها را تخلیه می‌کردند.

دوشیزه بارتلت با این‌که در ظرافت‌های هنرِ گفت‌وگو استاد بود، در برابر خشونت کاملاً عاجز می‌شد. بی‌اعتنایی کردن به چنین آدم نخراشیده و نتراشیده‌ای غیرممکن بود. صورتش از فرط ناراحتی سرخ شد. طوری به اطرافش نگاه کرد که پنداری می‌گفت: «یعنی همه‌ی شما همین طوری هستید؟» و دو بانوی سال خورده و ریزنقش که کمی آن‌سوتر پشت میز نشسته بودند و شال‌هایشان از پشتی صندلی‌ها آویزان بود، طوری به او نگاه کردند که معنای واضحش این بود: «اصلاً این طوری نیستیم. ما متین و مؤدبیم.»

به لوسی گفت: «غذات رو بخور عزیزم» و خودش دوباره بنا کرد به بازی کردن با گوشتی که چند لحظه پیش از آن ایراد گرفته بود.

لوسی زیرلبی گفت روبه‌روی‌هایشان خیلی عجیب‌وغریب‌اند.

- غذات رو بخور عزیزم! به این پانسیون هیچ امیدی نیست. فردا عوضش می‌کنیم. هنوز این تصمیم خطیر را اعلام نکرده بود که نظرش کاملاً عوض شد. پرده‌های انتهای اتاق پس رفتند و از میانشان مردی روحانی ظاهر شد، تنومند اما جذاب که اول سرزننده و بانشاط بابت دیررسیدنش عذرخواهی کرد، بعد با شتاب پیش آمد تا پشت میز، سر جایش، بنشیند. لوسی که هنوز آداب نزاکت را نیاموخته بود، بلافاصله از جایش بلند شد و هیجان‌زده گفت: «اوه، اوه! وای، آقای بیبی! اوه، چقدر محشر و عالی! اوه، شارلت! الان دیگه حتماً باید بمونیم، حالا اتاق‌ها هر قدر هم بد باشن، فرقی نداره. اوه!»

دوشیزه بارتلت با خوب‌ستن‌داری بیشتر گفت: «احوال شما آقای بیب؟ گمانم ما رو

یادتون نمی‌آد: دوشیزه بارتلت و دوشیزه هانی چرچ^۱. اون عید پاک خیلی سردی که به روحانی سنت پیتر^۲ کمک می‌کردین، ما در تانبریج ولز^۳ بودیم.»

آقای بیبی که به نظر به تعطیلات آمده بود، خانم‌ها را با آن وضوحی که آن‌ها او را به یاد داشتند به یاد نمی‌آورد. اما با رویی گشاده به سمت آن‌ها آمد و بر صندلی‌ای نشست که لوسی تعارفش کرده بود. دختر که غرق در گرسنگی معنوی بود و اگر دخترخاله‌اش امان می‌داد از دیدن این روحانی که حکم پیشخدمتی معنوی داشت خوش حال بود، گفت: «از دیدن شما خیلی خوش حالم. بینین دنیا چقدر کوچیکه. سامر استریت^۴ هم موضوع رو خیلی جالب می‌کنه.»

دوشیزه بارتلت برای رفع ابهام گفت: «دوشیزه هانی چرچ در کشیش‌نشین سامر استریت زندگی می‌کنن و بین صحبت‌هامون بهم گفتن شما تازگی قبول کرده‌این برای زندگی...»

- بله، هفته‌ی پیش این خبر رو از مادر شنیدم. نمی‌دونست که من شما رو از تانبریج ولز می‌شناسم. اما من بلافاصله در جواب نوشتم: «آقای بیب...»

کشیش گفت: «کاملاً درسته. ژوئن آینده به اقامتگاه کشیش در سامر استریت نقل مکان می‌کنم. خیلی بخت یارم که در چنین محله‌ی زیبایی مأمور شده‌م.»

- اوه، خیلی خوش حالم. اسم خانه‌ی ما ویندی کورنر^۵.

آقای بیبی از سر احترام تعظیم کرد.

- معمولاً منم و مادر و برادرم، هرچند زیاد موفق نمی‌شیم اون رو هم ببریم به کلیه... یعنی منظورم اینه که کلیسا کمی دوره.

- لوسی عزیزم! اجازه بده آقای بیبی غذاشون رو میل کنن.

- دارم می‌خورم، متشکرم، و خیلی هم ازش لذت می‌برم.

کشیش ترجیح می‌داد به جای دوشیزه بارتلت که احتمالاً فقط موعظه‌های او را به یاد می‌آورد، با لوسی حرف بزند که بیانوزدن او را به یاد داشت. از دختر پرسید آیا فلورانس را خوب می‌شناسد یا نه و لوسی به تفصیل برایش توضیح داد که قبلاً هرگز به فلورانس نیامده. راهنمایی تازه‌واردها لذت‌بخش است و در این زمینه کشیش

1. Honey church

2. St. Peter

3. Tunbridge Wells

4. Summer Street

5. Windy Corner

نفر اول بود. توصیه‌هایش را با این جملات به پایان رساند: «از حومه‌ی شهر غافل نشین. اولین عصری که هوا مناسب بود، سواره برید تافی یزوله^۱ و اطراف ستینیانو^۲ یا جاهایی مشابه این‌ها.»

کسی از آن سر میز فریاد زد: «نه! آقای بیبی! اشتباه می‌کنین. خانم‌ها باید در اولین بعدازظهر آفتابی برن به پراتو^۳.»

دوشیزه بارتلت زیر لب به دخترخاله‌اش گفت: «اون خانم به نظر خیلی باهوش می‌آد. شناس آوردم.»

و واقعاً هم سیل پر جوش و خروش اطلاعات به سمتشان جاری شد. مردم بهشان گفتند چه ببینند، چه هنگام ببینند، چطور تراموای برقی را متوقف کنند، چطور از دست فقرا خلاص شوند، برای کاغذ پوستی جوهر خشک‌کن چقدر پول بدهند و این‌که آن مکان چه تأثیر عمیقی بر وجودشان خواهد گذاشت. ساکنان پانسیون برتولینی^۴ کم‌وبیش مشتاقانه به این نتیجه رسیده بودند که این تأثیر را بر آن‌ها بگذارند. به هر سو که نگاه می‌کردند، خانم‌های مهربان به رویشان لبخند می‌زدند و بلندبلند باهاشان حرف می‌زدند. صدای آن بانوی باهوش از همه‌شان بلندتر بود که فریاد می‌زد: «پراتو! باید برن پراتو. فلاکت‌زدگی اون جا چنان جذابه که در وصف نمی‌گنجه. عاشقشم. همون طور که می‌دونین، از این‌که از شر قیود آبروداری خلاص بشم لذت می‌برم.» همان مرد جوانی که اسمش جورج بود نگاهی به بانوی باهوش انداخت و بعد، با بی‌حوصلگی دوباره مشغول بشقابش شد. روشن بود که او و پدرش چنین احساسی نداشتند. لوسی در میانه‌ی احساس خوش پیروزی‌اش در فرصت کوتاهی که دست داده بود آرزو کرد که ای کاش او و دخترخاله‌اش هم همین‌طور بودند.

این‌که به کسی بی‌اعتنایی شود به‌هیچ‌وجه مایه‌ی لذت لوسی نبود؛ پس وقتی بلند شد که برود، برگشت و با اضطراب رو به آن دو بیگانه مختصر تعظیمی کرد. پدر متوجه حرکت او نشد. پسر واکنش نشان داد، ولی نه با تعظیمی دیگر، بلکه با بالانداختن ابروها و لبخند. پنداری در آن سوی پیکر لوسی به چیزی دیگر لبخند می‌زد.

1. Fiesole

2. Settignano

3. Prato

4. Bertolini

لوسی شتابزده از بی دخترخاله‌اش رفت که پشت پرده‌ها از نظر پنهان شده بود؛ پرده‌هایی که محکم به صورت آدم می‌کوید و پنداری سنگینی‌اش از چیزی بیش از پارچه بود. آن سوی پرده سینیورای غیرقابل اطمینان ایستاده بود و در کنار انری^۱، پسر کوچک، و ویکتوریئر^۲، دخترش، به نشانه‌ی شب‌به‌خیر به میهمانانش تعظیم می‌کرد. تلاش این زن کاکنی برای القای حس لطف و صمیمیت خاص جنوب، قشقرق مختصر و عجیبی راه می‌انداخت. و از آن عجیب‌تر اتاق پذیرایی بود که پنداری سعی داشت با آسایش ناب شبانه‌روزی‌های بلومزبری^۳ برابری کند. یعنی آن‌جا واقعاً ایتالیا بود؟

دوشیزه بارتلت روی صندلی راحتی قرص و محکمی نشسته بود که رنگ و طرحی شبیه گوجه‌فرنگی داشت؛ با آقای بیبی حرف می‌زد و حین حرف‌زدن سر کشیده و باریکش، آهسته و منظم، عقب و جلو می‌رفت؛ پنداری داشت مانعی نامرئی را تخریب می‌کرد. می‌گفت: «خیلی از شما ممنونیم. شب اول خیلی اهمیت داره. وقتی شما رسیدین، یک ربع ساعت خیلی بد رو گذروندیم^۴.» آقای بیبی اظهار تأسف کرد.

- احتمالاً شما اسم پیرمردی رو که سر میز شام روبه‌روی ما نشسته بود نمی‌دونین، نه؟

- امرسن^۵.

- از دوستان شما هستن؟

- با هم خوبیم... به روال معمول پانسیون‌ها.

- پس دیگه چیزی نمی‌گم.

آقای بیبی آهسته دست او را فشرد و دوشیزه بارتلت باز هم گفت.

- می‌شه گفت من همدم و مراقب دخترخاله‌ی جوانم، لوسی، هستم و این‌که اجازه بدم اون زیر دین کسانی قرار بگیره که اصلاً نمی‌شناسیم چیز کمی نیست. رفتارشون تا حدی ناخوشایند بود. امیدوارم کار درستی کرده باشم.

آقای بیبی گفت: «کار شما خیلی طبیعی بود.» به‌نظر غرق فکر شد و چند لحظه

1. Enery

2. Victorier

3. Bloomsbury

۴. دوشیزه بارتلت «یک ربع ساعت خیلی بد» را به فرانسوی می‌گوید.

5. Emerson

بعد در ادامه گفت: «دره‌حال، به نظرم اگر هم قبول می‌کردین، ضرری نداشت.»
- ضرر که نداشت. اما ما نمی‌تونیم زیر دین کسی باشیم.

- اون کم‌وبیش مرد عجیبیه.

دوباره مرد شد و بعد آرام و ملایم گفت: «به نظرم اگر پیشنهادش رو قبول می‌کردین، هیچ سوءاستفاده‌ای نمی‌کرد، یعنی انتظار نداشت ازش قدردانی کنین. حُسنش، یعنی اگر بشه گفت حُسن، اینه که همیشه چیزی رو که در دلش هست به زبان می‌آره. اتاق‌هایی داره که براش اهمیتی ندارن و فکر می‌کنه برای شما دارن. نمی‌خواست شما رو مدیون خودش کنه، فقط می‌خواست ادب رو رعایت کرده باشه. درک کردن آدم‌هایی که حقیقت رو می‌گن خیلی دشواره... دست‌کم برای من دشواره.»

لوسی خوش‌حال شد و گفت: «امیدوار بودم مرد خوبی باشه؛ همیشه امیدوارم مردم خوب باشن.»

- فکر می‌کنم واقعاً مرد خوبی، خوب و مایه‌ی دردرس. تقریباً در مورد همه‌ی مسائل مهم با اون اختلاف نظر دارم و به همین دلیل انتظار دارم... یعنی می‌تونم بگم امیدوارم که شما هم همین‌طور باشین. اما اون شخصیتی داره که آدم در نهایت فقط می‌تونه بگه باهاش اختلاف نظر دارم، نمی‌تونه تقبیحش کنه. اوایل که اومد این‌جا، می‌شه گفت به اقتضای طبیعتش، مردم رو از خودش می‌رنجوند. هیچ ظرافت و نزاکتی نداره، البته منظورم این نیست که رفتار زشت و بدی داره، و آدمی هم نیست که نظرش رو برای خودش نگه داره. نزدیک بود بابت حضورش به سینیورای ناامیدکننده‌مون شکایت کنیم، اما با رضایت خاطر می‌گم که منصرف شدیم.»

دوشیزه بارتلت گفت: «یعنی با شنیدن این حرف‌ها باید نتیجه بگیرم ایشون سوسیالیست هستن؟»

آقای بیبی این توصیف سهل و دم‌دستی را پذیرفت، اما نتوانست از پرش خفیف لبانش جلوگیری کند.

- و قاعدتاً پسرش رو هم طوری بار آورده که اون هم سوسیالیست بشه؟

- جورج رو چندان نمی‌شناسم، چون هنوز یاد نگرفته حرف بزنه. به‌نظر موجود خوبی و گمانم باهوشه. البته که رفتار و کردارش عین پدرشه و هیچ بعید نیست اون هم سوسیالیست باشه.

دوشیزه بارتلت گفت: «اوه، شما خیال من رو راحت می‌کنین. پس به نظر شما باید پیشنهادشون رو قبول می‌کردم؟ احساس می‌کنین کومه فکر و بدگمان بودم.»

آقای بیبی جواب داد: «به‌هیچ‌وجه. ابدأ چنین منظوری نداشتم.»

- اما نباید در هر صورت بابت گستاخی علنی م‌عذرخواهی کنم؟

آقای بیبی، تا حدی عصبی و ناراحت، جواب داد که این کار به‌هیچ‌وجه ضرورت ندارد و از جایش بلند شد تا به اتاق سیگار برود.

به‌محض این‌که آقای بیبی از نظر دور شد، دوشیزه بارتلت گفت: «کسل‌کننده بودم؟ چرا حرف نزدی، لوسی؟! حتم دارم که ایشون هم‌صحبتی با جوان‌ها رو ترجیح می‌دن. امیدوارم مجبور نشده باشن تمام وقتشون رو به من منحصر کنن. امیدوار بودم تمام شب و سر میز شام تو با ایشون حرف بزنی.»

لوسی هیجان‌زده گفت: «مرد خوبیه. درست همون چیزی که در خاطر م‌مونده. انگار در وجود همه خوبی می‌بینه. هیچ‌کس فکر نمی‌کنه روحانی باشه.»

- لوسیای عزیزم...

- خب، می‌دونی که منظورم چیه. و می‌دونی که روحانی‌ها معمولاً چطوری می‌خندن. آقای بیبی درست مثل مردهای معمولی می‌خنده.

- ای دختر بانمک! من رو خیلی یاد مادرت می‌ندازی. نمی‌دونم اگر بود، آقای بیبی رو تأیید می‌کرد یا نه.

- مطمئنم که می‌کرد؛ فردی^۱ هم همین‌طور.

- به نظرم در ویندی گرنر همه تأییدش می‌کنن. دنیای امروزی همینه. من به تانبریج ولز خو گرفتم؛ اون جا همه‌مون به‌نحو م‌ایوس‌کننده‌ای از زمانه عقبیم.

لوسی با یأس گفت: «بله.»

فضا از مه‌رقیق نکوهش و تقبیح آکنده بود، اما این‌که این نکوهش متوجه خود او بود یا آقای بیبی یا دنیای امروزی ویندی گرنر یا دنیای تنگ تانبریج ولز مسئله‌ای بود که لوسی نمی‌توانست تشخیص بدهد. سعی کرد این مسئله را روشن کند اما طبق معمول خبط کرد. دوشیزه بارتلت به‌جد انکار کرد که کسی را نکوهش کرده و در ادامه گفت: «متأسفم که در نظرت مصاحب و همراه خیلی افسرده‌کننده‌ای ام.»

و لوسی دوباره با خود گفت حتماً خودخواه یا نامهربان بوده‌ام. باید محتاط‌تر باشم. برای شارلت که فقیره خیلی وحشتناکه.

خوشبختانه یکی از خانم‌های ریزنقش و سال خورده که مدتی بود لبخند پرمهری به لب داشت، پیش آمد و پرسید آیا می‌تواند سر جای آقای بیبی بنشیند. بعد از این‌که به او اجازه داده شد، با لحن و صدایی ملایم بنا کرد به پرحرفی در مورد ایتالیا، این‌که چطور برای آمدن به آن‌جا دل به دریا زده بود، این‌که نتیجه‌ی این اقدامش چه موفقیت خوشایندی بوده و این‌که چطور حال خواهرش بهبود یافته. گفت که شب‌ها بستن پنجره‌های اتاق خواب چقدر ضروری است و این‌که صبح‌هنگام بتری‌های آب باید کاملاً خالی شوند. این خانم سال خورده مطالبش را طور خوشایندی مطرح می‌کرد و این مطالب چه‌بسا از نطق‌های عالی در باب گوئلف‌ها و گیلین‌ها^۱ که با شور و حرارت در آن‌سوی اتاق در جریان بود، به‌مراتب جالب‌تر بودند. شبی که در ونیز گذرانده بود مصیبت بود نه اتفاقی معمولی؛ همان شبی که در اتاق خوابش چیزی بدتر از کک اما بهتر از حشره‌ای دیگر پیدا کرده بود.

- اما شما این‌جا درست مثل انگلستان امن‌وآمانین. سینیورا برتولینی خیلی انگلیسی‌مآبان.

لوسی بینوا گفت: «اما اتاق‌هامون بومی‌ده. از این‌که بریم توی تخت وحشت داریم.»
زن آهی کشید و گفت: «آه، در این صورت حیاط رو بررسی کنین. ای کاش آقای امرسن کمی باملاحظه‌تر بود! سر میز شام دلمون خیلی به حال شما سوخت.»
- به نظرم ایشون فقط می‌خواستن محبت کنن.

دوشیزه بارتلت گفت: «بی‌تردید همین‌طوره. آقای بیبی همین‌الآن داشتن من رو به‌دلیل بدبینی‌م سرزنش می‌کردن. البته تردیدم فقط به‌خاطر دخترخاله بود.»
بانوی سال خورده و ریزنقش گفت: «البته» و به‌نحوا گفتند درمورد دختران جوان آدم هرچقدر هم احتیاط کند باز کم است.

لوسی سعی کرد سنگین و موقر باشد، اما بی‌اختیار احساس می‌کرد خیلی احمق است. در خانه کسی درمورد او اهل احتیاط و ملاحظه نبود؛ در هر صورت او که متوجه چیزی نشده بود.

۱. Ghibellines و Guelfs؛ گروه‌های اشراف‌زاده‌ای که در فلورانس قرن سیزده بر سر قدرت رقابت می‌کردند.

- در مورد آقای امرسن پیر... واقعاً نمی‌دونم. نه، ایشون آدم با ملاحظه‌ای نیستن. اما تا به حال توجه کرده‌این که بعضی آدم‌ها کارهایی می‌کنن که به‌غایت عاری از ظرافت‌ان و درعین حال... زیبان؟
دوشیزه بارتلت، گیج از شنیدن این کلمه، گفت: «زیبا؟ مگه زیبایی و ظرافت یکی نیستن؟»

مخاطبش با استیصال گفت: «خب، این طور به نظر آدم می‌آد. اما گاهی فکر می‌کنم مسائل خیلی پیچیده‌ن.»
دیگر بیش از این به جزئیات نپرداخت، چون آقای بیبی، فوق‌العاده خشنود و راضی، دوباره آفتابی شد.

با صدای بلند گفت: «دوشیزه بارتلت! مسئله‌ی اتاق‌ها درست شد. خیلی خوش‌حالم. آقای امرسن در اتاق سیگار در این مورد حرف می‌زدن و چون در جریان امور بودم، ایشون رو ترغیب کردم تا پیشنهادشون رو دوباره مطرح کنن. ایشون به من اجازه دادن که پیام و از شما درخواست کنم این پیشنهاد رو بپذیرین. خیلی هم خوش حال می‌شن.»

لوسی رو به دخترخاله‌اش فریاد زد: «اوه، شارلت! حالا دیگه باید اتاق‌ها رو قبول کنیم. این دیگه نهایت خوبی و مهربونی پیرمرده.»
دوشیزه بارتلت ساکت بود.

آقای بیبی بعد از درنگی کوتاه گفت: «می‌ترسم زیادی دخالت کرده باشم. باید به‌دلیل این مداخله ازتون عذرخواهی کنم.»

بعد درحالی‌که به‌شدت ناراحت بود برگشت که برود. تازه در آن لحظه دوشیزه بارتلت جواب داد: «لوسی عزیز! خواسته‌های من در مقایسه با خواسته‌های تو اهمیتی ندارن. این‌که در فلورانس مانع بشم و نذارم کاری رو که دوست داری انجام بدی واقعاً سخته؛ اون هم وقتی که فقط به‌دلیل لطف و مهربانی تو این‌جا هستم. اگر دوست داری این آقایون رو از اتاق‌هاشون بیرون کنم، این کار رو می‌کنم. پس ممکنه محبت کنین آقای بیبی و به آقای امرسن بگین پیشنهاد محبت‌آمیز ایشون رو می‌پذیرم و بعد ایشون رو پیش من بیارین تا بتونم شخصاً ازشون تشکر کنم؟»

دوشیزه بارتلت با صدای بلند حرف زد؛ صدایش در کل اتاق پذیرایی شنیده شد و سروصدای حاضران را که گرم بحث درمورد گوئلف‌ها و گیبلین‌ها بودند ساکت کرد. مرد روحانی، که در دل جنس مؤنث را لعنت می‌کرد، تعظیم کرد و با آن پیام از اتاق بیرون رفت.

- یادت باشه لوسی! فقط پای منه که وسطه. نمی‌خوام کسی که این پیشنهاد رو می‌پذیره تو باشی. هر اتفاقی افتاد، این مورد رو به من بسپار.
آقای بیبی برگشت و با حالتی کم‌وبیش عصبی گفت: «آقای امرسن مشغله داشتن، اما در عوض پسرشون اومده‌ن.»

مرد جوان از بالا به آن سه خانم خیره شده بود که از فرط کوتاهی صندلی‌هایشان انگار کف زمین نشسته بودند.

جوان گفت: «پدرم حمامه، به همین دلیل نمی‌تونین شخصاً ازش تشکر کنین. اما به محض این‌که بیاد بیرون، هر پیامی از طرف شما به من داده بشه به ایشون می‌رسونم.»

دوشیزه بارتلت در برابر خبر حمام‌رفتن آقای امرسن دیگر خلع سلاح شد. رشته‌ی همه‌ی تعارفات نیش‌داری که آماده کرده بود، پنبه شد. آقای امرسن جوان به پیروزی چشمگیری رسیده بود، مسئله‌ای که البته باعث خشنودی آقای بیبی شد و حتی لوسی را هم در نهان خوش‌حال کرد.

به محض این‌که جوان رفت، دوشیزه بارتلت گفت: «مرد جوان بینوا! به خاطر اتاق‌ها چقدر از پدرش عصبانیه! نهایت کاری که می‌تونه برای رعایت ادب بکنه همینه.»

آقای بیبی گفت: «تا حدود نیم‌ساعت دیگه اتاق‌هاتون آماده می‌شه.»
بعد، کم‌وبیش غرق در فکر، به دخترخاله‌ها نگاه کرد و به اتاق خودش رفت تا خاطرات فلسفی‌اش را بنویسد.

زن سال خورده و ریزنقش نفسی گرفت و گفت: «وای خدا!!» و طوری لرزید که پنداری تمام نسیم‌های بهشت به آن آپارتمان وزیدن گرفته بود.

- آقایون گاهی درک نمی‌کنن...

ساکت شد، اما دوشیزه بارتلت گویا متوجه منظورش شد و بعد گفت‌وگویی شکل گرفت که محور اصلی‌اش آقایانی بودند که درست درک نمی‌کردند. لوسی هم که



..... برجی برای هم‌زبانی.....



borjbooks

www.borjbooks.ir



FSC

کاغذ این کتاب از منابع سازگار با محیط زیست تهیه شده است.